

گلهای معرفت

حکایت جالب حضرت میرزا عبدالقادر بیدل ع و شاه جهان پادشاه



دوستان عزیز و خواننده گان محترم :

میگویند که روزی حضرت بیدل ع بشمول چندتن از اخلاصمندان شان در بالای تخت یکی از رستوران های شهر دهلی نشسته و مصروف صحبت های تصوفی بودند که در همین اثنا یکتن از اخلاصمندان دیگر آنجناب تشریف آورده و بعد از ادای سلام علیکم در کنار آنجناب نشسته و گفت که قربانت شوم یا حضرت بیدل همین حال امن در یک شرایط خیلی خراب قرار دارم .

بخاطر اینکه از یکطرف خانم در بستر مریضی بسر میبرد و از جانب دیگر بر علا و اطفال صغیرم خدمت پدر ریش سفید و مادر سر سفید را هم بدوش دارم که حتی قدرت و توان یک کلدار را هم ندارم تا خانم خود را بمنظور تداوی در نزد داکتر ببرم در حالیکه از زنده گی بکلی خسته شدم و اگر امروز مرا کمک و راهنمایی نکنید دست به خود کشی خواهم زد .

جناب بیدل رویشرا بوسیده و گفت که شیطان نا امید بوده تودر مقابل پدر و مادر و اطفال صغیرتان مسوولیت تام داشته و دارید که باید فرض خود را در مقابل ایشان ادا نماید .

آنجناب قلم و کاغذ را گرفته و بالای یکتن از اخلاصمندان شان نوشت که خانم آرنده پوزه هذا بیمار بوده و نسبت مشکلات فامیلی که دارد همایش کمک پولی نمائید و نامه را بدست موصوف داده و فرمودند که در قسمت آخر صدف بازار یک دوکان ادویه فروشی یونانی بنام

داکتر عبدالمنان هست آنجا رفته و یقین دارم که آنشخص از هیچ گونه کمک با شما کوتائی نخواهد کرد .

شخص موصوف نامه را گرفته و راساً بدوکان طیب یونانی که واقعاً در آن محل از شهرت خاصی برخوردار بود آمده و خط سفارشی حضرت بیدل را بدست موصوف داده درحالیکه تعداد زیاد مراجعین هم حضورداشتند نامه حضرت بیدل را بدورانداخته وگفت که ای بنده خدا من بنام حضرت بیدل و میدل کسی را نمیشناسم و اگر شخصی بامن کاردارد بگوئید که خودش بیاید و اگر خانم تان مریض است آنرا بیاورید تا در مقابل پول ویرا تداوی نمایم . شخص موصوف بادل شکسته دوباره نزد حضرت بیدل آمده وگفت که قربانت شوم یا حضرت بیدل داکتر یونانی پرزه خط شما را بدورانداخته وگفت که من شخصی را بنام بیدل و میدل نمیشاسم و اگر کسی به من کاردارد خودش بیاید .

باشنیدن چنین پیام حضرت بیدل سخت عصبانی شده و فوراً ازجایش برخاسته و باچندتن از اخلاصمندانش بطرف دوکان موصوف شتافته و زمانیکه چشم داکتر عبدالمنان از داخل دوکان بجانب حضرت بیدل افتاده و با آواز بلند صدا زد که ای مشتریان محترم طور عاجل ازبین دو قسمت شده و کوچه باز نمائید که پیربزرگوارم جناب حضرت بیدل بطرف دوکانم



تشریف میاورد و موصوف باعجله ازدوکانش پائین شده و راساً خودرا در قدمهای آنجناب انداخته وگفت که یا حضرت بیدل خودم ، اولادم ، و تماماً زنده گی ام فدایت شود و از مدت خیلی وقت به اینطرف میشود که میخواهم بزیارت تان بیایم ولیکن در این کش و کوک دنیا داری ماندم که هرروز صبح بعد از ادا ی نماز مشتریان من بمنظور گرفتن ادویه های عاجل شان در عقب دوکانم صف بسته و تا بوقت شام ازدست مریض داران خود نتوانستم که دوکان را رها نموده و بزیارت تان بیایم و از داخل سیف آهنی اش مبلغ چند هزار کلدار هندی برای همان شخص که به پول ضروت داشت داده وگفت فدایت شوم یا پیرجان بی احترامی مرا

مورد عفو قرار دهید همین حالا برای خانم موصوف ادویه یونانی میدهم که به لطف خداوند
ج تا به مدت سه روز دیگر خانم شان هم صحت یاب شوند .



و جناب حضرت بیدل عصبانی بوده و راه دامنه های کوه شهدا صالحین آنجا را درپیش گرفته
و فرمودند که دیگر از روحیه نامناسب و دورنگی های مردم دنیا بکلی گریزانم .
به هر صورت! میگویند که روز شاه جهان پادشاه بمنظور صرف نان چاشت همراهی اعضای
کابینه و فامیلی شان دورهم نشسته بودند که ناگهان چشم شاه جهان بیک دانه تربوز کلان
افغانی افتاده و فرمودند که جناب حضرت بیدل را حاضر دارید تا در قسمت پاره شدن تربوز
یک چند رباعی گفته و بعد آنرا نوشجان کنیم .

وزیرش عرض نموده گفت که ای پادشاه هنر دوست از مدت یک هفته باینطرف میشود که
حضرت بیدل در یک قسمت کوه شهدا صالحین گوشه نشینی را اختیار نموده که بار،
بار از جناب شان خواهش نمودیم تا به شهریاری ولی موصوف قبول نکرده و فرمودند که
از روحیه نادرست مردم دنیا بکلی خسته شده ام و دیگر نمیخواهم بطرف شهر و یا بحضور پادشاه
هم بروم . و باشنیدن چنین موضوع شاه جهان پادشاه لحظه ئی سکوت نموده و فرمودند که ای
وزیر همین حالا رفته و یک دختر مقبول و زیبا هندی را برایم پیدا نموده و حضارداری .



که بعد از سپری شدن چند ساعت جناب وزیر یک دختر نهایت مقبول را مطابق میل شاه جهان
پادشاه حاضر نموده و شخص پادشاه دختر را مخاطب قرار داده و فرمودند که ای هندو دختر من

یک دوست دارم بنام حضرت بیدل که آنهم از مدت یک هفته به اینطرف میشود ترک دنیا کرده ودر دامنه کوه شهدای صالحین گوشه نشینی را اختیارنموده و میگوید که دیگر درشهر نمیروم واگرشما آنرا برایم بیاورید در آن صورت من شمارا مالک بسیارچیزها میسامم .

هندو دخترباخوشحالی زیاد قبول نموده وگفت که قربانت شوم یا پادشاه عادل و هنر دوست من باشما قول میدهم که تا ظرف سه روز آینده شخص مورد نظر تانرا همینجا حاضر نمایم . فردای آنروزهندو دختربا هوشیاری که داشت یک **تکری بوریائی** را درفرق سری خود گذاشته وراه دامنه کوه شهدا صالحین را در پیش گرفته تا اینکه خودرا در نزدیکی آنجناب رسانیده که ناگاه چشم حضرت بیدل بیک دخترنوزده ساله افتاده وگفت خداونداد قدرت تانرا بنامم که این دختر را با همه زیبایی های که دارد فقط دروقت بیکاری بدنیا هست کرده باشید وآنجناب ازموقع استفاده نموده بالایش صدا زده و فرمودندکه ای هندو دخترشما با این همه زیبایی های که دارید دراین وقت اینجا چه میکنید؟

هندودختر با چشمان آهو مانند اش بطرف حضرت بیدل یک نگاه عاشقانه نموده وگفت که ای فقیرجان : توازدل بیچاره من چه خبرداری که چقدر بالایم ظلم است . حضرت بیدل فرمودند که ای دختر مقبول خانه ظالم خراب شود که بالای شما ظلم میکنند وحالا بگوئید که گپ از چه قرار است .

هندو دختر گفت که فقیر جان من یک مادراندرظالم دارم که ازوقت نمازصبح تا بوقت شام چندین بار برای پختن دیگ و آتش نمودن تندور از هرطرف خس وخاشاک را جمع نموده وبرایش می برم واگر چنین کار را نکنم مرالت وکوب مینماید .

در حالیکه سه پسر ودو دخترجوان دیگر هم دارد که آنهارا هیچ وقت چیزی نمیگوئید و از همین خاطر تصمیم گرفتم که امروز درهمین دامنه های کوه شهدا صالحین خودکشی نمایم ویا هیچ وقت بطرف شهروبازارنروم . جناب بیدل فرمودند که اگرواقعاً تصمیم تان قاطع بوده بیا که من وتوایجاب قبول کرده یکجا باهم زنده گی نمایم .

دخترگفت قبول دارم ولی نام شما چیست؟ آنجناب فرمودند که نام من عبدالقادر بیدل است که از دورنگی های مردم خسته شده و برای همیشه گوشه نشینی را اختیار نمودم .

هندو دختر آنجناب را مخاطب قرار داده و گفت که در اینجا نان و آب شما چطور میشود؟
 آنجناب فرمودند که ای هندو دختر من در این علاقه اخلاصمندان بیشمار دارم که به اندازه کافی برایم آب و نان میاورند. و از این ناحیه بکلی خاطر جمع باشید.
 هر دو آنها ایجاب قبول نموده و پس از سپری شدن سه روز خانمش گفت که یا حضرت بیدل این چه زنده گی است که در بین مرده ها داریم و حالا بیا که به شهر برویم تا بمانند دیگران زنده گی خوب داشته باشیم. و حضرت بیدل فرمودند که قبلاً همراهیم وعده کرده اید که در شهر نمیرویم خانم اش گفت که یا بیدل من بی عقل بودم اشتباه کرده ام و اگر همراهیم در شهر میروید خوب و در غیر آن من مجبور هستم که راساً به نزد پادشاه رفته شکایت تانرا نمایم که من خانم حضرت بیدل شاعر دربار تان هستم و آنرا برایم بخوانید. باشنیدن چنین موضوع حضرت بیدل فرمودند که ای زن مکاره من دانستم که گپ در کجاو از چه قرار است و حالا بیا که برویم بدربار شاه جهان پادشاه.



خلاصه اینکه! جناب حضرت بیدل راساً بدربار شاه جهان آمده و زمانیکه چشم شاه جهان بروی حضرت بیدل افتاده آنجناب از نزدش روگستانده و حضرت بیدل با نظرفش رفته بازهم بطرف دیگری نگاه نمود که جناب بیدل با دیدن چنین نزاکت های شاه جهان فلفور چندین مصره رباعی رایان نموده که از آن جمله صرف یک بیت آنرا بیادم دارم که فرموده اند
از برای دلبر خود مرد خدمت نامرد کند
روزگار چون تنگ آید آینه را محتاج خاکستر کند

باشنیدن چندین بیت اشعار بیدل شخص شاه جهان خنده نموده و فرمودند که یا بیدل من یک لحظه دوری تانرا طاقت نداشته و از مدت چندین روز با اینطرف میشود که بکلی شهر را ترک کرده اید و به خاطر آمدن دوباره شما من این پلان را طرح نمودم و آنجناب بالای خزانه داراش فرمان صادر نموده که برای جناب حضرت بیدل و خانمش بمقدار ضرورت شان از خزانه شخصی خود پول بدهد تا مشکلات شان رفع شده باشد .



دوستان عزیز: این حکایت را که در سال ۱۳۴۸ از زبان دوستم جناب غلام ربانی جان کلاه دوز واقع بازار دهمزنگ شنیده بودم آنرا نقل قول بشما نگاشته امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد . وهمچنان جناب موصوف در جریان گذاشتن سنگ تهاداب مسجد شریف اولیا ی کرام جناب بابا صاحب حصارک لوگرواقع قسمت **B خوشحالخان** مینه دیده میشود .
خاطره تلخ: به اساس اطلاع دوستانم آنجناب بروز مولود شریف در سال ۱۳۷۲ در بین همان دوکان بقالیش که اضافتر از چهل سال شب و روز خود را سپری نموده بود چشم از جهان پوشیده و برحمت الهی پیوسته که مردم محل آنمرد فقیر بزرگوار را در نزدیکی دوکانش و در جوار زیارت سید نجمیم آغاواقع آخر بازار دهمزنگ شهر کابل احترامانه بخاک سپردند که روحش شاد و یادش گرامی باد.

والله اعلم و بالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

AzizHaidari@hotmail.com

نوشته عزیز حیدری

از شهر گوتنبرگ کشور سویدن

دوستان عزیز: این حکایت را از جمع دیگر مطالب خویش بشما انتخاب نمودم امیدوارم که مورد علاقه تان قرار گرفته باشد.